

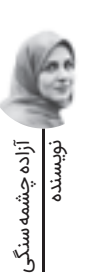
خاک، این داغ را سرد نمی کند



به جا مانده می خوانند. اما اینکه پیش و پس از آن روز توی این شهر چه ها می گذشت. کار ماست. ما که نظاره گر یک وداع باشکوهیم. باید از تدارک اسکان زائر ها بگوییم. از موکب های استقبال از زوار. از تعطیلی شهر و بسته شدن

این روزها. انگار هزار هزار رختشور کمر بسته . از آن رختشورها که لباس خونین رزمنده ها را می شستند. توی دلم نشسته اند پای تشنه های روحی و دارند به پارچه های هزارپاره خون آلود چنگ می اندازند. هر چه بیشتر به آن تاریخ بزرگ باشکوه نزدیک می شویم. زن های بیشتری توی دلم جمع می شوند. احساس می کنم دارم توی صفحات تقویم زندگی می کنم. توی چند صفحه مانده به آن روز فراموش نشدنی. به آن اجتماع عظیم. حالم شبیه حال مادری است که آخر هفته. قرار است کلی میهمان به خانه اش بیاید. قرار است سفره بزرگی پهن کند. قرار است از درودیوار خانه. آدم بیارد. مثل آن وقت هایی که یک حاجی می خواهد از حج واجب برگردد. انگار تمام روز توی سرم اسپند دود می کنند. اسپند پیش پای عزا. دود از برابر چشم هایم می گذرد. چشم هایم می سوزد. نفسم تنگ می شود. یک انتظار پیچیده که شبیه هیچ انتظار دیگری نیست.

می گویند خاک سرد است. اما تمام آن ها که داغ عزیز دیده اند می گویند حقیقت ندارد. خاک. فقط آدم را به پذیرش می رساند. داغ را سرد نمی کند. داغ را حک می کند توی دل آدمیزاد. چند روز دیگر. میهمان ها از دروازه های شهر من وارد می شوند و من قرار است لحظاتی از تاریخ را توی هوای شهرم نفس بکشم که بی شک سال ها بعد در حالی که دختر یا پسرم از احوالات این روزها بپرسد. عینکم را توی صورتم جایه جا کنم و از اضطراب این روزها بگویم. از تدارک ثبت یک واقعه تاریخی. آن ها قطعاً همه چیز را از بقایای تصاویر دوربین ها رصد می کنند. خیل جمعیت را با تصاویر هوایی می بینند. گزارش های آن روز را توی نشریات



زاده چشمه سعیدی

روزنامه

فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی

صاحب امتیاز

شهرداری مشهد

مدیرمسئول

۹ تیر ۱۴۰۵

۱۵ محرم ۱۴۴۸

شماره ۴۷۷۵

سرمدیر

سید سجاد طلوع هاشمی

شنبه

۱۴۰۵

۱۵ محرم ۱۴۴۸

۴۷۷۵

SHAHRRARANEWS.IR

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵

دفتر مرکزی

۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵

تمایر

۵۱-۳۸۴ ۹۰۳ ۸۴

روابط عمومی

۵۱-۳۸۴ ۸۳۷ ۵۲

شماره پیامک

۳۰۰۰۷۲۸۹

سایت شهرا را نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

ميثاق نامه اخلاق حرفه ای

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر** ۱۱:۳۵:۱۵ **غروب آفتاب** ۱۸:۵۳:۱۱ **اذان مغرب** ۱۹:۱۴:۳۲
- نیمه شب شرعی** ۲۲:۴۱:۲۵ **اذان صبح فردا** ۰۲:۲۹:۳۹ **طلوع آفتاب فردا** ۰۴:۱۷:۱۹

تقویم تاریخ



۸۰ سال پیش (۱۳۲۵ خورشیدی) در چنین روزی **بیمارستان روس ها** در مشهد افتتاح شد. این بیمارستان در خانه تاریخی توکلی زاده در خیابان سعدی واقع شده است و اکنون کاربری ندارد و تعطیل است.

بدویت در مستطیل سبز

درباره بروز دوباره خرافات و جادوگری در جام جهانی فوتبال

به خاطر فوتبال و نتایج این تیم در دوبازی ابتدایی، بلکه به دلیل دو جنجال عجیب جادوگری، بر سر زبان ها افتاده است. در جریان اولین دیدار غنا با پاناما، انتشار ویدئویی از یک تماشاگر غنایی که پودر سفیدی را به سمت زمین مسابقه فوت می کرد، موجی از

گمانه زنی ها را درباره انجام آیین های جادویی در اردوی هواداران این تیم به راه انداخت، موضوعی که بیشتر شبیه به انتخاب هوشمندانه ای از سوی یک تماشاگر برای جلب توجه مردم سرتاسر جهان بود.

ماجرای دوم اما، در جریان تساوی بدون گل غنا و انگلیس رقم خورد، جایی که هری کین (کاپیتان سه شیرها که در بازی قبلی هم دو گل به ثمر رسانده بود) شب کم فروغی را پشت سر گذاشت و در دقایق پایانی، یک فرصت طلایی را هدر داد تا شاگردان کارلوس

کیروش یک امتیاز از این مسابقه دشت کنند.

پس از این دیدار ادعای مردی به نام نانا کواکو بونسام در فضای مجازی وایرال شد که خود را جادوگر معرفی می کرد. او مدعی شده بود که هری کین را طلسم کرده و پس از پایان مسابقه، طلسم را شکسته تا کین دوباره بتواند گل زنی کند!

همزادهای ناسازگار فوتبال

جادو تنها شکل خرافه در فوتبال نیست. از همان سال های نخست شکل گیری این ورزش، بازیکنان و مربیان برای خود آیین هایی ساخته اند که بیشتر جنبه روانی دارد تا پشتوانه علمی. یکی همیشه با پای راست وارد زمین می شود، دیگری پیراهن خاصی را خوش بمن می داند، دروازه بان پیش از هر مسابقه تیرک ها را لمس می کند و... اموری که روان شناسان، آن را تلاش ذهن برای کاهش اضطراب و افزایش احساس کنترل بر شرایط تلقی می کنند.



جام جهانی فوتبال به صحنه ای فراتر از یک مسابقه ورزشی تبدیل شده و طی دهه های اخیر، یافته های علم فیزیک، اطلاعات آماری، تکنیک های روان شناختی، داده های علم فیزیولوژی و... نیز در آن دخیل شده اند.

در کنار همه این موارد اما، گاهی باورهایی هم جای خود را در مختصات فوتبال باز می کنند که نسبت روشنی به روح ورزش ندارند؛ از طلسم و جادو گرفته تا پیشگویی و انواع خرافات که گریبان بازیکنان و هوادارن فوتبال را رهان نمی کنند. هم زمان با جام جهانی ۲۰۲۶، دوباره پای جادوگران و طلسم ها به اخبار فوتبالی باز شده؛ اتفاقی که نشان می دهد پیشرفت فناوری الزماً به معنای پایان خرافه گرایی نیست.

هشت پای پیشگو

مشهورترین نمونه خرافات فوتبالی جهان، به جام جهانی ۲۰۱۰ بازمی گردد، زمانی که هشت پای معروف آلمانی، با پیش بینی نتایج مسابقات، به ستاره رسانه های جهان تبدیل شد. هرچند بعدها روشن شد که موفقیت او چیزی فراتر از یک اتفاق آماری نبوده، اما میلیون ها نفر در سرتاسر جهان، با جدیت نتایج پیشگویی های این موجود بی زبان را دنبال می کردند.

ادوار مختلف جام جهانی همواره محلی برای حضور جادوگران سنتی در اردوهای برخی تیم ها، ظهور رمالی و طالع بینی، طرح ادعای طلسم کردن بازیکنان و حتی متهم کردن رقبا به بهره گیری از نیروهای ماورایی بوده است که بروز این قبیل وقایع، اغلب در تیم های دو قاره آفریقا و آمریکای جنوبی پررنگ تر و واجد جذابیت رسانه ای ویژه ای است.

مهد جادوگران فوتبال دوست

در روزهای اخیر نام تیم ملی غنا، نه فقط

در این روزهای پر آشوب. آه ای فوتبال! توجه می دانی از جنگ تازه؟ توجه می دانی که ما با هر برد، چند ساعتی از فضای سنگین تهدید هافاصله می گرفتیم و دوباره به آغوش سرد اضطراب برمی گشتیم؟ حذف شدیم؛ درست مثل همه آن رؤیاهایی که این روزها، میان آتش و دود تنش های منطقه ای، رنگ می یازند.

پنجره را باز می کنم. باد، بوی بغض های شهر را می آورد. ما زخمی روزگار تازه ایم، نه شکست خورده ابدی. جام جهانی ۲۰۲۶ برای ما تمام شد، اما این قصه، این قصه پر غصه و پرشکوه «بودن»، هنوز درگ های ماجرای است. فردا که خورشید بزند، دوباره کسی، جایی، تویی را به گوشه دروازه خیالاش می کوید و ما دوباره، با تمام زخم های جدید و کهنه مان، «ایران» را صدا خواهیم زد.

چرا که این عشق، فراتر از نتیجه است؛ این عشق، شناسنامه ماست در این جهان پر از آشوب که لحظه ای آرام ندارد. چهار سال دیگر در همین ستون، در همین ایام، در همین ایران دوست داشتنی، خدا را چه دیدی شاید شادیانه صعود به دور دوم را گرفتیم و این کلمات خاکستری نبودند. خدا خیلی بزرگ است.

بپرانوند با آن دست های کشیده و پر زخمش، انگار داشت ستون های یک سقف در حال ریزش را نگه می داشت، اما فشار این همه هجمه بیرونی و درونی، بالاخره کار خودش را کرد. فوتبال، بی رحم است؛ درست مثل سیاست که وقتی ورق برمی گردد، همه چیز را با خود می برد. دلم می خواست فریاد بزنم، اما واژه ها در گلویم خشکیدند. یادتان هست؟ «گل اول» را که زدیم، انگار پرنده ای

در سینه داشتیم که برای لحظه ای از قفس واقعیت های تلخ این روزها پر کشید. پرواز کردیم. اما انگار بال هایمان به تیر چراغ برق این روزگار سخت گیر کرد، چقدر این مستطیل سبز به «زیستن» زیر سایه جنگ شبیه است؛ به آن لحظه که گوشی را چک می کنی تا ببینی هوا آرام است یا نه و بعد چشم می دوزی به صفحه تا ببینی توپ به تور می رسد یا به درودیوار

حالا ما مانده ایم و یک دنیا حسرت. به ساق های لرزان بازیکنمان نگاه کردم که چطور روی زمین افتاده بود؛ شبیه کسی که در کوچه پس کوچه های بمباران شده، راهش را گم کرده باشد. دلم برای این پیراهن می سوزد، پیراهنی که رنگش، رنگ دلتنگی های ماست

آزیر و آتش، هر لحظه رنگ عوض می کند؟ آن دقیقه نحس که انگار زمان را در رگ های این وطن کش می آورد، مادر یک بازی پر از تلاطم، در اضطراب اخباری که بوی باروت می دهند، دل خوش بودیم به یک فانوس امید، به همین مستطیل سبزی دفاع که شاید مرهمی باشد بر این زخم های نوی ناشی از آتش بازی های آمریکا و اسرائیل در منطقه. سد در برابر هجوم نا جوانمردانه، استوار بود، ناگهان ترک برداشت.

ننستم روی صندلی، انگار نه انگار که در خانه ام، حس کردم دوباره همان سربازی جبری هستم که در گرما گرم این تنش های اخیر، پشت خاکریز اخبار ایستاده ام. دکتر صدر اگر بود، عینکش را روی بینی جایه جا می کرد و با همان صدای خش دار و پر احساسش می گفت: ببین! این فقط یک حذف نیست؛ این فروپاشی یک روایت است. روایتی از مردمی که فوتبال، تنها بند اتصالشان به زندگی معمولی بود، در دورانی که بوی باروت

تازه، هوا را سنگین کرده است. آن قدر خسته ام که انگار تمام این سال ها و تمام این روزهای پر دلهره را یکجا دویده ام. در گلو ی این تیم، بغض یک ملت نشسته بود که نگران فردای آسمان و زمین کشورش است.



شهرار و هوسینی

۴سال دیگر همین موقع

یک وقت هایی که خانه ات آتش بگیرد تلاش می کنی خاموشش کنی، تلاش می کنی، تلاش می کنی. بعد از یک جایی آب ریختن تو از سرعت آتش بیشتر می شود. آتش یک چیزهایی را، یک جاهایی را می سوزاند که تو آن سطل آخر را هم نمی ریزی، می نشینی یک سیگار روشن می کنی و زل می زنی به زبانه ها و دیگر تلاشی نمی کنی، می گویی یکی بهترش را می سازم، قشنگ ترش را و امسال ما همین شدیم، بچه هایمان را سوزاندند با کلمه با طعنه با تهمت و کامت و پست. هم از داخل و هم آن هایی که زبان فارسی ما را هم دزدیده اند. فکر کن وارد یک کشور بشوی و برای هر بار پرواز انگشت نگاری شوی، بازجویی بدنی بشوی، چهره نگاری بشوی، بعد برسی، بازی کنی، ریکاوری نشده، خودت را پیدا نکرده، دوباره بنشین توی پرواز و برگردی توی هتل بی ستاره ات و دوباره بازی بعد، سوت پایان که دمید، انگار دوباره همان موج انفجار تازه در همین درگیری های اخیر به جان سنگر خیاللم نشست. درد این بار در پهلویم پیچید. سوت پایان از یکستان - کنگو شبیه به صدای ممتد پهبادهای ناشناسی بود که آرامش شبانه را از آسمان شهر می ربایند. آتش به جانم ریخت. مگر نه اینکه فوتبال، خود زندگی است؟ و زندگی، همان میدان مین جدیدی است که با صدای

کنشک وسنگ

افتاده از پله ها

آن موقع ها، فوتبال، آدامس بود. ما هر را از پر تشخیص نمی دادیم ولی خوره این بودیم که هر روز آدامس بخریم؛ آدامس های گاوی که دهان را طوری پر می کرد که انگار سه چهار لقمه را با هم چپانده ایم توی هانمان. ولی چیزی که می خواستیم خود آدامس نبود بلکه آن کاغذ عزیزی بود که دور آدامس سه شماره (که بوی شربت سرفه می داد) پیچیده بود. شانس آس خودم پله سفیدپوش بود که در حال چرخیدن،

بدنش کامل اربب شده بود و دوربین، لحظه ای را شکار کرده بود که چشم های او وق زده به نقطه ای خارج از کادر زل زده بود و خدا می دانست که در آن دم چه چیزی توی فکر بزرگ ترین بازیکن فوتبال دنیا می چرخید. خدا شاهد است که من با آن عکس چقدر پز دادم و هر کسی با هر پیشنهادی می آمد، بدون مکث ردش می کردم. محسن گفته بود ده تا عکس می گذارد مقابل همین یک عکس، وال درامو و رود گولیت و بیتو و هفت هشتا غول دیگر برای یک پله. در دم گفتم نج. خودم هم حس کردم که با این نج کذایی ارزش پله را چند برابر بیشتر کردم. خلاصه توی تمام شهرک چو افتاد که من عکس تک پله دارم و هیچ جوهره حاضر به معامله آن نیستم و همین باعث شد که پیشنهادها هی بزرگ تر و عجیب تر شود.

نمی دانم دوران سلطنتم چند وقت طول کشید ولی یک روز خبری رسید که برق از سرم براند. گفتند که یک نفر از بچه های بلوک ۴۲ یک پله سفیدپوش درست عین مال خودم از توی آدامس کشیده بیرون. این را طوری با خوشحالی می گفتند که انگار قیمت طلا ریخته باشد. من خودم هیچ وقت آن پله



هوسینی



عکس: صحنی روزگاران شهرار